

عنصر مبارزه در زندگی امامان

باید اخلاق مردم درست می‌شد، باید مردم از این غرقاب فساد بیرون می‌آمدند، باید جهت گیری معنوی، که لب‌الباب دین و روح اصلی دین است، دوباره در جامعه احیاء می‌شد. لذا شما می‌بینید اکثر زندگی امام سجاد(ع) و کلمات آن حضرت در زهد است، همه اش زهد. حتی در شروع یک سخن مربوط به هدفهای سیاسی نیز می‌فرماید: ان علامه الزاهدین فی الدنیا الراغبین عنها فی الآخرة... و یا در یکی از کلام‌های کوتاه خود دنیا و رنگ و لعاب مادی آن را که برای همه جاذبه داشت اینطور توصیف می‌کند:

«اولا حریدع هذه اللماظة لاهلها فلیس لانفسکم ثمن الا الجنة الا فلا تبعوها بغیرها».

کلمات امام سجاد بیشترش زهد است، بیشترش معارف است، اما معارف را در لباس دعا بیان می‌کند. چون همانطوریکه گفتیم اختناق در آن دوران و نا مساعد بودن وضع، اجازه نمی‌داد که امام سجاد(ع) با آن مردم بی پرده و صریح حرف بزند، نه فقط دستگاهها نمی‌گذاشتند، که مردم هم نمی‌خواستند، اصلاً آن جامعه، جامعه‌ی نالایق و تپاه شده و ضایعی بود که باید بازسازی میشد. ۳۴-۳۵ سال، از سال ۶۱ تا ۹۵ زندگی امام سجاد اینطوری گذشت البته هر چه می‌گذشته وضع بهتر می‌شده است لذا در همان حدیث «ارتد الناس بعد الحسین» امام صادق(ع) می‌فرماید: ثم ان الناس لحقوا وکثروا. بعداً مردم ملحق شدند. و ما می‌بینیم که همینطور است و دوران امام باقر(ع) که می‌رسد (بعداً عرض خواهیم کرد) وضع فرق کرده

است حاکم است، یک نفر دیگر هم آن طرف هست که دین مردم را درست می‌کند اعتقاد مردم را درست می‌کند. قرأت و نماز مردم را درست می‌کند و کارهایی دیگر از این قبیل (هر چه همتش باشد) آنهم است عالم است!!

امام هم در دوران خودش به مثابه عالم در قرون بعد است خلیفه کار خودش را می‌کرد اوهم دین مردم را درست می‌کرد یا اخلاق مردم را درست می‌کرد.

در طول قرتهای اخیر برداشت ما از امام این بوده است، در حالی که در صدر اسلام برداشت همه از امام غیر این است. امام یعنی پیشوای جامعه، پیشوای دین و دنیا، بنی امیه چنین منحصی را ادعا داشتند. بنی العباس هم همین ادعا را داشتند. همان مخمورهای غرق شده در لهو و لمب دنیا همه همین ادعا را داشتند، آنها هم خودشان را امام می‌دانستند که اگر ایشان برسم و وقت بشود در این زمینه صحبت خواهیم کرد پس بهر حال جامعه امام داشت. امامی عبدالملک بود. امام سجاد باقی‌بماند برای مردم، معنای امامت را، جهت امامت را، شرایط امامت را، آن چیزهایی که امام ناگزیر از آنها است و آن چیزهایی که اگر نباشد، کسی نمی‌تواند امام باشد؛ اینها را باید برای مردم تشریح بکند.

و بالأخره کار سوم اینکه بگوید من امامم، یعنی آن کسی که باید در آنجا قرار بگیرد من هستم. این سه کاری است که امام سجاد(ع) باید می‌کرد. بیشترین تلاش را امام بر روی آن کار اول گذاشته است. چون همانطوریکه گفتیم زمینه‌زمینه‌ای بود که نوبت به مسئله «من امامم» نمی‌رسید. باید دین مردم درست می‌شد،

حالا امام سجاد باید چه کارکنند؟

امام اگر بخواهد آن هدف را تعقیب کند سه مسئولیت بردوش خود حس می‌کند:

اولاً - باید معارف دین را به مردم زمان خودش تعلیم بدهد، ما اگر بخواهیم یک حکومت اسلامی بوجود بیاوریم امکان ندارد بدون اینکه مردم را با معارف دینی آشنا کرده باشیم بتوانیم امید آنچنان حکومتی را داشته باشیم. بنابراین اول کار این است که معارف دینی به مردم تعلیم داده بشود.

کار دوم - این است که بخصوص مسئله امامت که مسئله مهجوری شده و کلاً از ذهنها دور شده و باید معنا شده، برای مردم تشریح و در ذهن‌های مردم بازسازی بشود، امامت یعنی چه؟ کی باید امام باشد؟ امام چه شرایطی دارد؟ چون بالأخره جامعه امام داشت و آن عبدالملک بود. مردم او را امام می‌دانستند. پیشوای جامعه بود. بعداً در بحث «امام» عرض خواهیم کرد که آن برداشتی که ما در طول این چند قرن اخیر از معنای امام داشتیم بکلی متفاوت است با آن معنایی که برای امام در صدر اسلام وجود داشته است. در آن زمان هم موافقین و هم مخالفین ائمه علیهم السلام، امام را به همان معنایی می‌دانستند که ما امروز در جمهوری اسلامی می‌دانیم و می‌گوییم: امام امت، رهبر ملت، یعنی حاکم دین و دنیا. برداشت ما در طول این دوه قرن اخیر از امام چیز دیگری بود، برداشت ما این بود که جامعه یک نفری دارد که او از مردم مالیات می‌گیرد مردم را به جنگ می‌برد، مردم را به صلح می‌خواند، امور مردم را اداره می‌کند، ادارات دولتی را درست می‌کند، دولت تشکیل می‌دهد، قبض و بسط می‌کند، او

است. این بغاوت زحمت ۳۵ ساله امام سجاد است.

توجه به کادر سازی

در کلمات امام سجاد توجه به کادر سازی هم هست در کتاب شریف نحف العقول چند فقره کلام طویل از امام سجاد(ع) نقل شده. من متأسفانه وقت نکردم نگاه کنم به کتابهای دیگر و اگر نمونه‌های دیگری از این کلمات از امام سجاد(ع) هست پیدا کنم، و گمان هم نمی‌کنم که باشد یا زیاد باشد. کلمات کوتاه جرا. اما کلمات بلند مثل آن دوسه تا حدیث مفصلی که از آن حضرت در نحف العقول نقل شده فکر نمی‌کنم باشد. لحن این احادیث و نحوه خطاب آنها نشان دهنده کاری است که امام سجاد می‌کرد یکی از آن سه حدیث معلوم است که خطاب به عامه مردم است، با «ایها الناس» شروع می‌شود، در این خطاب تذکره به معارف اسلامی است حضرت در این حدیث مفصل می‌فرماید که وقتی انسان را در قبر می‌گذارند از ربّ او سؤال می‌کنند، از پیغمبر او سؤال می‌کنند، از دین او سؤال می‌کنند، از امام او سؤال می‌کنند، این یک لحن ملایم و رفیقی است که پدر عامه مردمی که در حیطه تبلیغات امام سجاد قرار داشتند می‌خورد، اما حدیث دیگری هست که طور دیگری شروع می‌شود و مضمون آن هم نشان می‌دهد که مربوط به خواص است. اینطور شروع میشود: کفانا الله وایاکم کید الظالمین وبقی الحاسدین ویطش الجبارین لایفتنکم الطواغیت. این لحن مربوط به عامه مردم نیست. مشخص است که مربوط به عده خاصی است.

نوع سومی هم هست که از برخی مطالب آن برمی‌آید که مربوط به جمع محدودتر و اشخاص زبده تری است. شاید مخاطب آن همان جمعی از اصحاب باشند که اصرار امامت و تلاش هدفدار امام را مبدانسته و در سلک محرمان راز قرار داشته‌اند. در آنجا خطاب به بزرگان چنین شروع می‌شود: «ان علامه الزاهدین فی الدنيا الراغبین فی الآخرة ترکهم کلّ خلیط و غلیطی ورفضهم کلّ صاحب لایریدون».

می‌شود حدس زد که امام در طول این مدت با در دوره‌های مختلف یا با جمعهای مختلف دوسه نوع بیان و تعلیمات داشته‌اند. بعضی آنطورند و بعضی اینطور، در بعضی اشاره به دستگاه حاکم و طواغیت زمان میکنند و در بعضی دیگر فقط به کلیات و مسائل

اسلامی اکتفا شده و لا غیر.

این زندگی امام سجاد(ع) است که در طول این ۳۵ سال آرام، آرام آن محیط تاریک و ظلمانی راه، آن مردم غافل و بی خبر را از جنگ شهوات از یک طرف، و تسلط دستگاههای جبار از یک طرف و کمند علماء سوء وابسته به دستگاهها از یکطرف خلاص میکند و نجات می‌دهد. و مجموعاً یک عده و یک مجموعه مؤمن علاقمند و صالحی که بتوانند قاعده‌ای بشوند برای کارهای آینده، به وجود می‌آورد. البته جزئیات زندگی آن حضرت جای بحث چند ساعته جداگانه‌ای دارد که بنده ساعتی متعادل راجع به آن صحبت کرده‌ام و اکنون بیش از این در بحث کنونی ما نمی‌گنجد.

دوران امام باقر(ع)

پس نوبت به امام باقر(ع) می‌رسد: در زندگی امام باقر(ع) دنباله همان خط را مشاهده میکنیم، مشنهی وضع بهتر شده است آنجا هم تکیه بیشتر بر تعلیمات دین و معارف اسلامی است. اما اولاً مردم، آن بی‌اعتنائی و بی‌مهری نسبت به خاندان پیغمبر را دیگر ندارند. وقتی امام باقر(ع) وارد مسجد مدینه می‌شود، عده‌ای مردم شنواریه گرد او حلقه می‌زنند و از او استفاده می‌کنند. راوی می‌گوید امام باقر(ع) را در مسجد مدینه دیدم «وحواله اهل خراسان و غیرهم» از بلاد دور دست از خراسان و جاهای دیگر عده‌ای دور حضرت را گرفته بودند. این نشان دهنده این است که تبلیغات مثل امواجی در سرتاسر جهان اسلام دارد گسترش پیدا می‌کند، و مردم نقاط دور دست دلشان به اهلیت دارد نزدیک می‌شود، با در یک روایت دیگر دارد: «أحوشه اهل خراسان»، یعنی در حاشیه او نشسته و او را در میان خود گرفته بودند و آن حضرت با آنها درباره مسائل حلال و حرام صحبت میکرد. بزرگان علماء زمان پیش امام باقر(ع) درس می‌خوانند و استفاده می‌کنند. شخصیت معروفی مثل عکرمه، شاگرد ابن عباس وقتی می‌آید خدمت امام باقر(ع) تا از آن حضرت حدیث بشنود (شاید هم برای اینکه آنحضرت را امتحان بکند) دست و بالش می‌رزد و در آغوش امام می‌افتد. بعد خودش تعجب می‌کند، می‌گوید: من بزرگاتی مثل ابن عباس را دیدم و از آنها حدیث شنیدم، هرگز با این رسول الله! این حالتی که در مقابل تو برابرم دست داد برایم پیش نیامده بود. و امام باقر(ع) در جوابش ببینید چقدر صریح می‌گویند:

و یحک یا عبیداهل الشام، انک بین یدی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمہ. تو در مقابل عظمت معنویت است که اینجور بخودت می‌لری ای بنده کوچک شامیان.

کس مثل ابوحنیفه که از فقها و بزرگان زمان است، می‌آید خدمت امام باقر(ع) و از آن حضرت معارف و احکام دین را فرا می‌گیرد و بسیاری از علمای دیگر جزو شاگردان امام باقر(ع) هستند، وصیت علمی امام باقر(ع) در اکتاف عالم می‌باید که به باقرالعلوم معروف می‌شود.

پس ملاحظه می‌کنید که وضع اجتماعی و وضع عاطفی مردم و احترامات آنها نسبت به ائمه(ع) در زمان امام باقر(ع) چقدر فرق کرده است. به همین نسبت می‌بینیم که حرکت سیاسی امام باقر(ع) هم تشدّدتر است، یعنی امام سجاد(ع) در مقابله با عبدالملک تند و سخن درشت و سخنی که بتوانند آن را قرینه‌ای بر مخالفت بگیرند، ندارد. عبدالملک به امام سجاد(ع) درباره فلان موضوع نامه می‌نوشت، حضرت هم جواب آنرا می‌دادند، البته جواب پسر پیغمبر همیشه یک جواب محکم و متین و دندان شکن است ولی در آن تعرض خصمانه صریح نیست. اما در مورد امام باقر(ع) وضع طور دیگری است. حرکت امام باقر(ع) آنچنان است که هشام بن عبدالملک احساس وحشت می‌کند و می‌بیند که باید آن حضرت را زیر نظر قرار دهد و می‌خواهد آن حضرت را به شام ببرد البته امام سجاد(ع) را هم در دوران امامتشان بعد از آن دفعه اول که از کربلا شروع شده) با غل و زنجیر به شام برده‌اند، لکن وضع آنجا جور دیگری است و امام سجاد(ع) با ملاحظه بیشتری همیشه برخورد می‌کردند، اما در مورد امام باقر(ع) لحن کلام را تشدّدتر می‌بینیم.

من چند روایت دیدم در مذاکرات حضرت باقر(ع) با اصحابشان که نشانه دعوت به حکومت و خلافت و امامت و حشی نوید آینده در آنها مشاهده می‌شود. یک روایت، روایتی است که در بحار به این مضمون نقل شده است:

منزل حضرت ابی جعفر پراز جمعیت بود. پرمردی آمد که نیکه داده بود به عصائی و سلام کرد و اظهار محبت کرد و نشست در کنار حضرت و گفت: فوالله انی لأحبکم وأحب من یحبکم فوالله ما أحبکم وأحب من یحبکم لطمع فی دنیا وانی لأبغض عدوکم و ابره منه فوالله ما ابغضه و ابره منه لو تر

کانت بپنی وینسه والله انی لأحل حلالکم وأحرم حرامکم وانتظر امرکم. فهل ترجولی جعلنی الله فداک؟ آیا امید داری که من بپنم روزگار پیروزی شما را چون منتظر امر شما یعنی منتظر فرارسیدن دوران حکومت شما هستم؟ تعبیر «امر»، و «هذا الامر»، «وامرکم»، به معنای حکومت است در تعبیرات این دوره، چه تعبیرات بین ائمه و اصحابشان و چه مخالفین آنان، مثلاً در کلام هارون به مأمون آمده است: والله لوتنازعت منی فی هذا الامر، نیز تعبیر هذا الامر یعنی خلافت و امامت پس «انتظر امرکم» یعنی خلافت شما را انتظار میبرم، حال سؤال می‌کند که آیا امید دارید که من به آن روز برسم و آن روز را ببینم؟ فقال ابو جعفر (ع): الی، الی حتی أقعده علی جنبه اورا نزدیک خود آوردند و نشانده کنار خودشان، ثم قال: ایها الشیخ ان علی بن الحسین (ع) اتاه رجل فسأله عن مثل الذی سئلنی عنه یعنی عین این سؤال از علی بن الحسین (ع) هم شد، که البته ما آن را در روایات امام سجاد پیدا نمی‌کنیم. می‌شود فهمید که اگر امام سجاد (ع) در میان جمع بزرگی این قضیه را فرموده بودند، بگوش دیگران و ماها هم می‌رسید، آن چیزی را که امام سجاد به گمان زیاد سرآ فرموده‌اند اینجا امام باقر علناً می‌گویند و آن این است: «ان نمت ترد علی رسول الله و علی علی و الحسن و الحسین و علی علی بن الحسین و یسلیق قلبک و یبرد فؤادک و تقر عینک و تستقبل الروح و الزیجان مع الکرام الکاتبین و ان تعیش تری ما یقر الله به عینک و تكون معنا فی السام الاعلی» پس مایوس نمی‌کنند، می‌گویند: اگر بگیری که با یغمیر و اولیاء خواهی بود، اگر هم بدانی با خود ما خواهی بود.

چنین تعبیراتی در کلام امام باقر (ع) هست که حاکی از امید دادن به شیعیان در مورد آینده است. در روایت دیگری در کتاب کافی برای قیام، تعیین وقت شده و این چیز عجیبی است:

عن ابی حمزة الثمالی بسند عال «قال سمعت ابا جعفر (ع) یقول: یا ثابت، ان الله تبارک و تعالی قد وقت هذا الامر فی السبعین فلما ان قتل الحسین (ع) اشد غضب الله تعالی علی اهل الارض فاخیره الی اربعین ومانه وحدثناکم واذعتم الحدیث فکشفتم قناع الستر ولم یجعل الله له بعد ذلک وقتاً عندنا.

ویمحو الله ما یشاء ویشبث وبعده ام الکتاب» یعنی خداوند سال ۷۰ را برای تشکیل حکومت علوی مقدر فرموده بود. چون حسین (ع) کشته شد، خداوند بر مردم خشمگین شد و آن را به سال ۱۴۰ تاخیر انداخت ما این زمان را به شما گفتیم و شما آن را افشا کردید و پرده کتمان را از آن برداشتید، لذا دیگر خداوند وقتی را برای آن به ما نفرمود و خدا هر چه را اراده کند محو یا اثبات میکند و سرتوشت مکتوب نزد اوست.

ابونحمره می‌گوید: فحدثت بذلک ابا عبد الله (ع) فقال قد کان کذلک. سال ۱۴۰ اواخر دوران زندگی امام صادق (ع) است. این همان چیزی است که من قبل از اینکه این حدیث را ببینم از روال زندگی ائمه استشمام می‌کردم و بنظر می‌رسید که دوران حکومتی که امام سجاد (ع) آنطور برایش کار می‌کند و امام باقر (ع) آنطور، فاعداً می‌افتد به زمان امام صادق (ع)، و وفات امام صادق سال ۱۴۸ است، و این وعده برای سال ۱۴۰ است. سال ۱۴۰ همچنین بعد از سال ۱۳۵ که قبلاً اهمیت و مؤثر بودن آن را عرض کردم، یعنی سال روی کار آمدن منصور، اگر منصور روی کار نمی‌آمد یا اگر حادثه بنی عباس پیش نمی‌آمد، گویا تقدیر عادی الهی این بود که در سال ۱۴۰ باید حکومت الهی و اسلامی سرکاری می‌آمد حالا این بحث دیگری است که آیا این که این آینده مورد انتظار و توقع خود ائمه علیه السلام هم بوده با آنها میدانسته‌اند که فضاء الهی چیز دیگری است؟ اینرا فعلاً بحث ندارم و می‌تواند یکی از فصول جداگانه این بحث باشد. فعلاً صحبت من در وضع امام باقر (ع) است که ایشان تصریح می‌کنند که تشکیل نظام الهی در سال ۱۴۰ مقدر بود ما آن را به شما گفتیم و شما افشا کردید و خدای تعالی آن را به تاخیر انداخت دادین چنین آمده و طرح چنین وعده‌ها خود دوران امام باقر (ع) است.

البته درباره زندگی امام باقر هم ساعتی متبادی بحث باید کرد تا تصویری از زندگی آن حضرت بدست بیاید. بنده در آن مورد هم بحث‌های طولانی کرده‌ام. اجمالاً در زندگی آن حضرت، عنصر مبارزه سیاسی واضحتر است، منتهی نه مبارزه حاد مسلحانه. زید بن علی برادر آن حضرت به ایشان مراجعه میکند، حضرت می‌فرماید: قیام نکن و او نیز اطاعت می‌کند. اینکه دیده می‌شود بعضی به جناب زید اهانت می‌کنند

به تصور اینکه ایشان حرف امام را که گفته بودند قیام نکن، اطاعت نکرده است، تصور نادرست و غلطی است. امام باقر که فرمودند قیام نکن او اطاعت کرد و قیام نکرد، با امام صادق مشورت کرد امام فرمودند قیام نکن بلکه او را تشویق هم کردند، پس از شهادتش هم امام صادق آرزو کردند که ای کاش من جزه کسانی بودم که با زید بودم. بنابراین جناب زید به هیچ وجه نباید مورد این بی‌لطفی قرار بگیرد.

باری! امام باقر (ع) قیام مسلحانه را قبول نکردند اما مبارزه سیاسی در زندگی ایشان واضح است و آن را در سیره آنحضرت می‌شود فهمید، در حالی که در دوران امام سجاد (ع) احساس مبارزه صریح نمی‌شد.

هنگامیکه دوران زندگی این بزرگوار به پایان می‌رسد، می‌بینیم که آن حضرت حرکت مبارزه‌ای خود را با ماجرای عزاداری در منی ادامه می‌دهد. وصیت می‌کنند که ده سال در منی برای ایشان گریه کنند (تندیس الثواب بمنی عشرين) این ادامه همان مبارزه است. گریه بر امام باقر آنهم در منی، به چه منظور است؟ در زندگی ائمه علیهم السلام آن جاییکه برگریه نحریم شده ماجرای امام حسین (ع) است که روایات متن مسلم قطعی در آن باره داریم. جای دیگر بنده یاد نمی‌آید مگر در مورد حضرت رضا (ع) آنهم در هنگام حرکتشان، که خاندان خود را جمع کردند تا برایشان گریه کنند که یک حرکت کاملاً سیاسی و جهت دار و معنی داری بود و مربوط به پیش از رحلت امام است. فقط در مورد امام باقر (ع) امر به گریه پس از شهادت است که وصیت می‌کنند و ۸۰۰ درهم از مال خودشان را می‌گذارند که این کار را در منی بکنند، منی با عرفات فرق دارد، با مشرف فرق دارد، با خود مکه فرق دارد.

در مکه مردم متفرقند و هرکس مشغول کار خود است، عرفات یک صبح تا عصر بیشتر نیست، صبح که می‌آیند خسته‌اند عصر هم با عجله می‌روند که به کارشان برسند، مشرف چند ساعتی در شب است، گذرگاه‌های است در راه منی، اما منی سه شب متوالی است، کسانی که در این سه شبانه روزه روزها خودشان را به مکه برسانند و شب برگردند، کم هستند، غالباً آنجا می‌مانند، بخصوص در آن زمان و با وسائل آن روز در حقیقت هزاران نفر که از اکتاف عالم اسلام آمده‌اند سه شبانه روزه یکجا جمع‌اند. هرکسی به سهولت درک می‌کند که اینجا جای مناسبی برای تبلیغات است، هر پیامی که باید به سراسر دنیای اسلام

برسد خوبست آنجا مطرح شود، مخصوصاً با وضع آنروز که رادیو، تلویزیون، روزنامه و وسائل ارتباط جمعی وجود نداشته است. وقتی عده‌ای بر یکی از اولاد پیغمبر گریه می‌کنند. قاعدتاً همه سؤال خواهند کرد که چرا گریه می‌کنند؟ بر هر مرده‌ای که پس از گذشت سالها، آنهمه گریه نمی‌کنند، مگر به او ظلم شده است؟ مگر کشته شده است؟ چه کسی به او ظلم کرده؟ چرا بر او ظلم شده است؟ سؤالهای فراوانی از این قبیل مطرح می‌شود. و این همان حرکت سیاسی مبارزی بسیار دقیق و حساب شده است.

در دوران زندگی سیاسی امام باقر(ع) نکته‌ای توجه مرا جلب کرد و آن این است که استدلالهایی که در نیمه اول قرن هجری در باب خلافت برزبان اهل بیت می‌گذشت همانها را امام باقر(ع) تکرار می‌کند. خلاصه‌ی آن استدلال این است که عرب بر عجم تفاخر کردند بخاطر پیغمبر، و قریش بر غیر قریش تفاخر کردند بخاطر پیغمبر. اگر این درست است پس ما، که نزدیکان و خاندان پیغمبریم اولی به پیغمبریم از دیگران، با اینحال ما را کنار می‌زنند و دیگران خود را وارث حکومت او می‌دانند، اگر پیامبر مایه تفاخر قریش بر دیگران و مایه تفاخر عرب به عجم است، پس موجب اولویت ما بر دیگران نیز هست این استدلالی است که در صدر اول بارها در کلمات اهل بیت تکرار شده است اکنون می‌بینیم امام باقر هم در سالهای بین ۹۵ و ۱۱۴ که دوران امامت آن حضرت است این کلمات را بیان می‌کند. و محاجه برای خلافت چیز خیلی معنی‌داری است.

دوران امام صادق(ع)

دوران امام باقر(ع) هم تمام می‌شود و از سال ۱۱۴ امامت امام صادق(ع) شروع می‌شود و تا سال ۱۴۸ ادامه می‌یابد. امام صادق(ع) دو مرحله را در این مدت طی می‌کند، یکی از ۱۱۴ تا سال ۱۳۲ یا ۱۳۵ یعنی با تا غلبه‌ی بنی عباس یا تا خلافت منصور، این یک دوره است که باید آن را دوره آسایش و گشایش دانست و همان است که معروف شده بخاطر نزاع بنی امیه و بنی عباس آثمه فرصت کردند معارف تشیع را بیان کنند. این مخصوص همین دوران است، زمان امام باقر(ع) چنان چیزی نبود، بلکه زمان قدرت بنی امیه بود و هشام بن عبدالملک که درباره‌اش گفته‌اند «وکان هشام رجلاً لهم» و بزرگترین شخصیت

بنی امیه بعد از عبدالملک بود، در زمان امام باقر(ع) حکومت می‌کرده است. بنابراین زمان امام باقر(ع) هیچگونه اختلافی بین کسی و کسی که موجب این باشد که آثمه بتوانند از فرصت استفاده کنند نبوده است جنگهای داخلی و اختلافات سیاسی مربوط به زمان امام صادق(ع) آنهم این دوران نخستین است که آثمه، آثمه دعوت بنی عباس و گسترش آن آغاز شده بود و نیز اوج دعوت شیعی علوی در سراسر دنیای اسلام بود که اکنون مجال شرح آن نیست.

آن وقتی که امام صادق(ع) به امامت رسیدند در دنیای اسلام در آذربایجان، در خراسان، در فارس، در ماوراءالنهر، در جاهای مختلف دنیای اسلام در گریها و جنگهای زیادی بود و مشکلات بزرگی برای بنی امیه پیش آمده بود و امام صادق(ع) از فرصت استفاده کردند برای تبیین و تبلیغ همان سه نقطه‌ی که در زندگی امام سجاد(ع) اشاره شد یعنی معارف اسلامی، مسئله امامت و بخصوص تکیه بر روی امامت اهل بیت و این سومی در دوران زندگی امام صادق(ع) در مرحله اول آن بوضوح مشاهده می‌شود.

یک نمونه این است که عمرو بن ابی المقدام روایت می‌کند: «رأیت ابا عبد الله(ع) یوم عرفه بالموقف وهونادی بأعلی صوته حضرت در عرفات در روز عرفه در اجتماع مردم و در وسط مردم ایستاده بود و بنا بلندترین فریاد یک جمله‌ای را می‌گفت، به یک طرف رو می‌کرد این جمله را می‌گفت و بعد به آن طرف دیگر رو می‌کرد و می‌گفت، سپس به طرف دیگر و طرف دیگر. در هر طرف سه مرتبه جملاتی را تکرار می‌کرد.

و آن جملات این بود: ایها الناس ان رسول الله(ص) کان هو الامام (توجه کشیده به کاربرد کلمه امام و الترات این بیان یعنی بیدار کردن مردم نسبت به حقیقت امامت و برانگیختن این فکر که آیا اینهایی که سرکارند شایسته امامتند یا نه؟) ثم کان علی ابن ابی طالب، ثم الحسن، ثم الحسين، ثم علی بن الحسن، ثم محمد بن علی، ثم هبه فینادی ثلاث مرات لمن یندیه ولمن خلفه وعن یمینه وعن یماره انا عشرة صوتا یعنی ای مردم، همانا امام، رسول خدا بود، و پس از او علی بن ابیطالب، و پس از او حسن، و پس از او حسین و سپس علی بن الحسن و سپس محمد بن علی و آنگاه هاه(یعنی من)... مجموعاً دوازده مرتبه این جملات را تکرار کرد. راوی می‌گوید پرسیدم که یعنی چه؟

گفتند در لغت بنی فلان یعنی «من»، کنا به از خود آن حضرت، یعنی بعد از محمد بن علی من امامم.

نمونه دیگر: قال قدم رجل من اهل الكوفة الی خراسان فدعا الناس الی ولایة جعفر بن محمد یک نفر بلند شده از مدینه رفته به خراسان و مردم را به ولایت جعفر بن محمد دعوت می‌کند یعنی حکومت ایشان شماستید در دوران مبارزات ایران آن وقتی که ما توانستیم بگوئیم جمهوری اسلامی یا حکومت اسلامی کی بود؟ در تمامی طول سالهای مبارزه ما حداکثر می‌توانستیم نظر اسلام در باب حکومت را بگوئیم و حدود آن را یعنی اینکه بگوئیم اسلام برای حکومت چه ضوابطی معین کرده و حاکم دارای چه شرایطی است. این حداکثر چیزی بود که در این باب می‌شد گفت و هرگز به نوبت به داعیه‌ی «حکومت اسلامی یا نام بردن از شخص خاص بعنوان حاکم نمی‌رسید. سال ۵۷ با حداکثر در محافل خصوصی، سال ۵۶ بود که ما حکومت اسلامی را بعنوان داعیه‌ی مشخص مطرح کردیم و تازه حاکمش را معین نمی‌کردیم، پس بسیند اینکه در زمان امام صادق(ع) بلند می‌شوند می‌روند در اقصی نقاط کشور اسلامی مردم را به حکومت امام صادق دعوت می‌کنند، این معنایش چیست؟ آیا معنایش غیر از نزدیک شدن زمان موعود است؟، این همان سال ۱۴۰ است، این همان چیزی است که خیر حرکت آثمه بطور طبیعی، آن را ایجاد می‌کرده و تشکیل حکومت اسلامی در آن دوران را نوید می‌داده است. خوب، مردم را دعوت می‌کنند به حکومت و ولایت جعفر بن محمد ولایت را امروز، ما خوب می‌فهمیم. سابقاً ولایت را به محبت معنی می‌کردند، مردم را دعوت کردن به ولایت یعنی به محبت جعفر بن محمد؟ اینکه دعوت ندارد، محبت چیزی نیست که جامعه را به آن دعوت کنند! بعلاوه اگر ولایت را به محبت معنی کنیم دنباله‌ی حدیث معنا ندارد، توجه بکنید: «و فرقة اطاعت واجابت» یک فرقه اطاعت واجابت کردند «و فرقة جحدت وانکرت» یک عده انکار کردند و قبول نکردند (محبت اهل بیت را چه کسی در دنیای اسلام انکار و رد میکرد؟! «و فرقة ورعت و وقفت» یک فرقه هم ورع بخراج دادند و توقف کردند. نوع و توقف دیگر به هیچوجه متناسب با محبت نیست؛ این قرینه است بر اینکه مقصود از ولایت چیز دیگری است و همان

بقیه در صفحه ۴۰

در این مکتب اخلاقی! هرگاه رفتار اخلاقی با شیوه‌ها و اهداف مذکور موثر نیفتاد و یک فرد و یا یک ملت مثل یک گوسفند رام و شیرده عمل نکرد و تصمیم گرفت شرف و حیثیت انسانی خود را حفظ کند ناگهان وضع به کلی دگرگون می‌شود و به همان آسانی که یک سلاح، حیوانی را به پای حاکمی خونخوار سر می‌برد چنین انسانهایی را به مسلخ می‌برند. میلیون‌ها میلیون در جنگهای کوچک و بزرگ و در شکنجه‌ها و... نیست و نابود می‌کنند.

اگر فرض کنیم که واقعا پیروان این مکتب با انگیزه سودجویی و انتفاع در همه موارد پایبند فضائل اخلاقی باشند و از تمام رذائل اخلاقی اجتناب ورزند آیا چنین اخلاقی می‌تواند دارای ارزش باشد؟ پاسخ این سوال را بهتر است از قول یکی از دانشمندان همان دیار بخوانیم.

کانت می‌گوید:

برای آنکه عمل کسی ارزش اخلاقی داشته باشد کافی نیست که آن عمل موافق تکلیف باشد بلکه، باید بر حسب تکلیف باشد اگر نه ممکن است عمل نیکی انجام پذیرد اما اخلاقی نباشد مثلاً درستکاری بازرگانی نیک هست اما اگر نظر به مصلحت بازرگانی داشته باشد اخلاقی نیست بلکه مصلحتی است. همچنین کسی که از روی رقت قلب یا جلب محبت به مردم احسان می‌کند کار نیکی انجام داده اما عملش اخلاقی نیست چون همان کسی اگر سخت دل شد یا از مردم آزار دید ممکن است

احسان نکند.

(سیر حکمت در اروپا ج ۲/ ۱۶۰)

همانگونه که در مورد اصل علم اخلاق گفتیم معیار ارزش گذاری و ارزشمندی هر چیزی به غایت و نتیجه آن است. در مورد افعال اخلاقی که عمل به مقتضای صفات اخلاقی است نیز همین معیار صادق است و در حقیقت توجه به همین غایت و نتیجه است که به انسان انگیزه می‌دهد و بدنبال آن حرکت به سوی کسب صفات و افعال اخلاقی شکل می‌گیرد. برای پیروان اخلاق انتفاعی که هدف اخلاق را جلب منفعت می‌دانند انگیزه اخلاقی تا جایی است که آنها را به این هدف نزدیک کند؛ اینان در صورتی که اخلاق حسنه همسوی با تمایلات و در مسیر تأمین منافع و کمک به خواسته‌های مادی آنان باشد به آن گرایش داشته و از اخلاق حسنه به عنوان ابزاری در جهت تسریع و تسهیل این هدف استفاده می‌کنند ولی آنگاه که اخلاق با منافع آنان تلافی نداشت و بر سر دوراهی انتخاب این یا آن قرار گرفتند، به آسانی تمام ارزشهای اخلاقی را در پای منافعشان قربانی می‌کنند.

بنابر این اخلاق در این مکتب و امثال آن نمی‌تواند ارزش بیشتر از همان نتایج و اهداف مورد نظر که چیزی جز سودپرستی، خودپرستی و منافع و امیال مادی نیست داشته باشد و چنین اخلاقی نه فقط موجب کمال و رشد معنوی انسان نمی‌شود بلکه یک ضد ارزش است و پوششی است فریبنده بر درونی پلید و حیوانی.

بقیه از عنصر مبارزه در...

حکومت است دنباله حدیث این است: «فخر جت من کل فرقة رجل فدخلوا علی ابي عبد الله (ع)» می‌آید خدمت حضرت و صحبت هائی می‌کنند. حضرت به یکی از آنها که توبه و توقف کرده می‌گویند: تو که در این کار توبه و توقف کردی چرا توبه نکردی در کار نهر فلان در فلان روز که فلان کار خلاف را انجام دادی؟! این گفته به وضوح نشان می‌دهد که شخصی که در خراسان آن دعوت را مبعرده کاری موافق رضای امام انجام میداده و شاید فرستاده خود ایشان بوده است.

این مربوط به مرحله اول از دوران امام صادق (ع) است و نشانه هائی از این قبیل در زندگی آنحضرت هست که به گمان زیاد همه مربوط به همین مرحله است. تا اینکه منصور به خلافت می‌رسد. وقتی منصور بر سر کار می‌آید وضع سخت می‌شود و زندگی حضرت بر می‌گردد به وضعی که شاید منطبق باشد بر وضع دوران زندگی امام باقر (ع) اختناق حاکم می‌شود و فشارهای گوناگون بر آن حضرت وارد می‌گردد، بارها حضرت به حیره، واسط، ری، و جاهای دیگر احضار

با تبعید می‌شوند. دفعات متعدد خلیفه آن حضرت را مورد خطاب و اقدام های خشم آلود قرار می‌دهد. بکار گفت: «قتلی الله ان لم الفتک» یعنی خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم بکار به حاکم مدینه دستور داد که: «ان احرق علی جعفر بن محمد (ص) داره» (خانه اش را آتش بزنی) که حضرت از آتش عبور کردند و با حملات کوبنده و حرکت متوکلاته‌ی خود نمایش غریب را نشان دادند: «انا ابن اعراب الثری انا ابن محمد المصطفی» فرزندان امامی پاینده ایم، من فرزند محمد مصطفی (ص)م که این خود بیشتر آن مخالفین را منکوب کرد. برخورد بین منصور و حضرت صادق (ع) غالباً برخورد بسیار سختی است، بارها حضرت را تهدید کرد البته روایاتی هم هست که حضرت پیش منصور تذلل و اظهار کوچکی کردند!! و بیشک هیچ یک از آنها درست نیست. من دنبال این روایات رقت و به این نتیجه رسیدم که هیچ اصل و اساس ندارد. غالباً می‌رسد به ریح حاجب که فاسق قطعی است و از نزدیکان منصور است. عجیب اینست که بعضی گفته‌اند ریح شیعہ یا دوستدار اهل بیت بوده! ریح کجا و شیعہ بودن کجا؟ ریح بن یونس نوکر مطیع

و گوش فرمان منصور است و از آن افرادی است که از کودکی به دستگاه بنی عباس راه یافته و نوکری آنها را کرده و حاجب منصور شده و بعد هم خدمات فراوانی به آنان کرده و بالأخره به وزارت رسیده است. وقتی که منصور مُرد، اگر ریح نبود خلافت از دست خانواده منصور بیرون می‌رفت و شاید بدست عموهایش می‌افتاد. ریح که بتنهائی در باین منصور بود وصیت نامه‌ای را جعل کرد بنام مهدی پسر منصور و مهدی را به خلافت رساند. فضل بن ریح که بعدها در دستگاه هارون و امین وزارت داشت پسر همین شخص است. این خانواده خانواده‌ای هستند که به وفاداری به بنی عباس معروفند و هیچ ارادتی به اهل بیت نداشته‌اند و هر چه ریح راجع به امام گفته دروغ و جعل است و هدف از آن این بود که حضرت را در شیعہ آرزو محیط اسلامی آدمی وانمود کند که در برابر خلیفه تذلل میکند، تا دیگران هم تکلیف خودشان را بدانند.

باری! برخورد بین امام صادق (ع) و منصور خیلی تند است تا به شهادت امام صادق (ع) منتهی می‌شود. در سال ۱۴۸.